

1

1

1

آنگاه که این کتاب را به شما رسانید

حاصل دیرای فصاحت برآمدگان بلاغت مسلک عفت معانی بنفشه



سرهندهی غوغا من بحرناز کنجالی کوکبن بدیشان نگین قالی بهجری بازار عیشا

در مطبعه فستق نوک شوطیج در گنبدین حلاوتی

قبول خاطر میوسی کلامان کن میانم را
که سازد مشرق خوشید چون صبح آتو انم را
در آن ساعت که شوقش میبازد گفت غلام را
آتش شوخی برقی بجلی ده ز باغم را
خیال آن پیر و دشتستان عدم بزم
بگوشش میبزم چون ق در آغوش بیتابی

چونار سجده گم کردید این روز میر تر لسا
بقدر رجب باشد وسعت آغوش ساحلها
اگر دل در گدازد ای توان حل خوشگما
ادافمان چو بوی گل ربا کردند محملها
یک چمان رنگین کرده یک شهر محملها
که در هر دیده بیدار پنهان بود حالها

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۷
دل قناری آه دل موقوف
صفت آن و باری دوم مہل نیست
دل موقوف آه دل موقوف
صفت آن و باری دوم مہل نیست

و دل قربانی دارم از آن کان ملاحظتا
بجز خیر و نیکی نیست فریاد شهیدانش
که میجو شد نمک از خویش چون انگار کبابش
نمیدانم که داد این سر به چشم خواجه اش
که از شهیدانم که گوشت معوج اضطرار اش
بزرگم دل شهید است لیکن انقدر در غم

این شوخی غزل گفتن علی از کس نمید
بایران میفست مگر تا که میگوید چویش را

چو گهر دخطرہ راہ عدم گوهر شود پيدا
چو شمع از خارای پای من از شر پيدا
صفا بخيز از آينه چون جوهر شود پيدا
اگر خاک مرا جویند چشم تر شود پيدا
مستحق جمع کن شاید که غارتگر شود پيدا
زرگم نشسته در آتش ز خاک تر شود پيدا

علی شوم بایران غیر شهرت از آن شوم
که صاحب خون گیرم در آب رود فرمودید

درفض ست نشین از کشایش ناما میایجا
گل ازاد گلا سبب بنم بنمیتا بد
چو شمع از گشتن ماد منی رنگین نمیکرد
صبحا عشرت باشا نم در استین داد
چون گل صبحی کرده غلام نمیدانے
صحرای خامه میدرخد که با طبع نمیداند
سرس از آفتاب چشمه مار وریکه من ام
صبا امروزر با نسته دارد نمیداند

[illegible][illegible]

انہی کے لئے کہ ان کو معلوم ہو کہ ان کی زندگی میں جو کچھ وہ کر رہے ہیں، اس کا کیا نتیجہ ہے۔ اور ان کو یہ بھی معلوم ہو کہ ان کی زندگی میں جو کچھ وہ کر رہے ہیں، اس کا کیا نتیجہ ہے۔

دگر آتش کا میاں شتاقان چہیم ہے | ہر نگ لالہ تنہا جام مینو شد نید اینجا

علی هم طرح من در عالم امکان میباشد
نهال قدس بود آواز من بجا و میداد

شمع روشن کرد و در اندام آشوب
 محبت گل گردنناک ست در گلزار
 از غبار سیل بر پا شد دیوار
 سنگار خند بکلمه درین کسار
 غوطه در موج شکار چون پست و منقار
 صحبت ناخوش با خند شیراز -

تیار ہوئی آتش در آب بر عکس آن خسایا
 بسکه از شرم تو گلشن رنگدار رنگ تو
 ہر کجا تعمیر ویرانی کند معمار عشق
 رنگ عشرت بر بنیتا بد دل آزر دوام
 طوطیا نرا از لب لعل حلاوت پر پرور
 آب چون روغن افتد نالہ خیر از جریح

دشمن خود را ختم شیخ و برین را علی
بسکه از شوقش گریستیم سجد فزنا را

آب سیرگردد و پیشانی غبار آئینه را
آب شکر و دگر چشم انتظار آئینه را
بعد از آن بر سینه خواهد بست چار آئینه را
مفت نشاند کسی ز نگار آئینه را
دید ه غافل ز خود چندین هزار آئینه را
میغوا و نفس بر دل غبار آئینه را

سینه صافی بسکه دارد خاکسار آئینه را
انقدر غافل مباش از آئینه دیدار خود
از نکاست سینه آئینه میگرد و نکار
حرمست روشتن لای زشت و یاکم بود
روشی خود هرگز بمیل از خود نجویی بکار
طبع خاموشان مکر میشود از گفتگو

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

تیتوشد تا رنگه در سینه ام آخر نفس

کفن میایست محکم که دین حشمت پادشاه
خس این پیشه پلومید روشش سوزنا

بزرگان زمین جوان سپهر بقیع انصاف
کینکاه سخن عاقل بزرگدین کار نما

[illegible]

عشق سالان ترس نیست چه کار
بر غنای کجاست از دست بیداریست
ایستادیم در خون آشامیست
بر آردن کوهی از خاک و پویش
سوره ای که در اول چرخ آید
سوره ای که در آخر چرخ آید

در شب ز شوق قهای سرچو آتشخا نهد
 ساز و برگ خویشی در زیر عشق نیست
 گفتگوی بے حقیقت با اثر مرگ دل است
 جان بایم بوسه میخورد ز مشت آفتابین

شمع میست ز نور تک در چشم از پراو نهاد
 از نه باران شد و حکم گره برد آنها
 خوابها و پرده دارد و در خواب آنها
 پر کفید ز چشمه آب بقایا نهاد

5

عشق در جوش آورد و مغز دل را فشرده را
قدر آسایش نمیدانم پروردگان
آدمی تا کسی نیاورد بی آرام شد
قدر دانی نیست عشق ایاز غما می
بار دنیا کی توان داشت یار فراق
از لب بشمیل او دارد دهوا بس
شعله جنبش میدهد نفس چراغ مرده را
موج آب سر دشمنیست سراغورده را
خواب خوش هرگز نمی آید حریت مرده را
کس چنین جز خزان گل کلن مرده را
سایگل کوه باشد خاطر آزرده را
آرزو شوخست خنم لب بهم آمده را

子

قدیمی سخت نندان هست دل اوسته را
 میتوان کرد دل جز نمی ازم خود درسته را
 با تو در یک پوست گنجیدم چو با دم و مغز
 عمارت رفت ما قاستان چو قاست
 فکر علی کم بود بسیار کا نذر صد بیاض
 نیست بچو بچو سخن مهر زرب لب ز دیم
 خنده بر وضع جهان کردیم گم گشت
 خنده بدست است نهنگامی بر شکار

جامی بون نیست در خار اشرار جسته را
 پینه سذر راه دیگر دوش را جسته را
 جا بود در جسته هم دل بدل پیوسته را
 می شناسد هر که صیادت صید جسته را
 میتوان کردن رقم یک شتر جسته را
 سبز دار نهض خاموش زبان بسته را
 بسته میدانم موز خنده آب بسته را
 محبت یو میکند اینجا دال بسته را

عشق تنافس و طبعان ایچوش آرد علی

[illegible]

شربت کدو که در این شهر
دروست خوردن آن بهیچ قدر
بسیار است و در این شهر
بسیار است و در این شهر

[illegible]

محبوبه محترم در چند مجرمه مستبد اراد
فرچون می گذشتند و این امر را به بین بزرگ

باشد و الله اعلم
 شرح جمالی
 ای کونست فاعلم
 نقد و نیت
 بایشان
 خود
 که
 و نبات
 من
 دست
 می
 تانی
 چه

و نیز
 ز خود رفقه که سازم جلوه که چو شمع گاه باز
 چو شمع گاه باز ز سر بل یکند بهر خا صحر این
 بحر شکر که چین لعلش من بید و بختاید
 چو نعم یک بیابان در آوازه کی دارد
 به و دنیا و دین نیست رخ آینه هسته
 بود هر قطره خون رسیدن من زن آبی

زبانیان که در
 احوال و احوال
 ملائیکه و اجلا
 افعال و احوال
 ویدیه احوال
 که مستنبت
 سخنان گاه
 که در اینجا
 شان بر دل
 و شفیقه
 بسبب و
 بر دل
 ز سبب
 میگویند

میباید ز نشانی خیر و بدی که بجای آنرا
 که یا آنجا تو نگه میبایستی می آیند
 نیت بدی بر آن نکایت چو بس پند مردم
 بآری حوشتان و دم خون بد و خراشان
 تمیز غافلان مستی و لذت بود و در گشت
 چو سال دم بدم از سحر عالمی نیکم بهلو

<p>علی است بطحیر نیست زن گفت آردن جو برق از در شسته تن و ختم جاک گیر باز</p>	<p>چرا ایست نهائی زمین از بایه نارا بقریان نسیمان مروان بهش نیمردم ز تشویش سیه بچنان بود جمعیت عالم</p>
<p>که با خود برداختوش دایع معج هر یارا بلاگردان شعوم زینافرا موشان عجبی را شگفت عو سیاه میسده بد پیوند اعضا</p>	

[illegible]

امام اقصی نبودند

ان اکر او معصوم باشد باید در اقامت او تعذیر بین این مردان و زنان که در آن مشغولند و در آنجا

کمال شوق و عشق کردن من
میشود که انگار بمان درنا به بفرار
نخین دل که ام که من آن
کباب افشاید کباب
بقامت است و در دی هفتاد و نه
سکه زنی بزند آه
دل محبوب آفتد بفرار است که جو
عشق از شدت اضطراب و اندوه
بسطه بر زمین ریخته ایروسیانند
کمال حبش

<p>دیکر</p> <p>زهی زلف شکن بر نشور محشر با کتاب بشور دل کیست بر سر آتش مشتوق کشتن من شد دلش چنان بیکار</p>	<p>دیکر</p> <p>سپند روی عرق کرده نو آفتاب که چون ستاره ننگ سودگشته لنگار که ریخت چون بر طوطی ز تیغ جوهر با</p>
<p>دیکر</p> <p>دولت شاهی سلم طبع آزاد تر ا چون تو عالمی هست پابند منصب و چین بید ما غیبا که آرامست ناشین بنگیر</p>	<p>دیکر</p> <p>تو کتب خانه میمون باد استخوان دامانند کسستن باد میعاد تر ا از تو دوری بید هم تعلیم بید و ترا</p>
<p>دیکر</p> <p>از خود کجایم اکنون چو شد بی پریرا خود نایست گدشتن زلبا یک ترست آسمان سلسله پای بسکبک و جان نیست</p>	<p>دیکر</p> <p>جمع کن غلام چون روغن ازین شیر بر آ در تن پیرن از خویش چو تصویر بر آ همچو آواز ازین حلقه زنجیر بر آ</p>
<p>دیکر</p> <p>کجا دلمی قصه از تیغ و زخون خفته است بغارت وقت باغ و خالی شد جامانها سجوان چرخ همان کش مشغول گو کما</p>	<p>دیکر</p> <p>که بیالک بگردن همچو ماه نو گریبانها که از باد نفس چرخ برگ نسیم سبک میرست از استخوان سوده بخلع بیابانها</p>
<p>دیکر</p> <p>ای تازیانه خورده شوق تو آبها خارا که از شعله آهیم زبانه ز د دو زخ حریف سوختن من نشیود چو و احسانت یکسان عاشق متا بیا</p>	<p>دیکر</p> <p>طوفانی بهوای تو موج سرا بجا در تن شد استخوان چون ننگ در کبابها سیماب شعله دیده ام از اضطرابها تشد لب فتنه شد زاب بقا سیلابها</p>

[illegible]

کلب بلب غایت شکر
در لب جان و سیلاب انوار
سخت ازین در می شود که در این سخن
عاشق کمالک وصال پیوید

پایه است فافهم ۱۶

و این بیان کمال و شست است
که صحرای ارم از آن سه تریسد
که میباد امن نیز نتواند از آن خوش
که بجان آه ای مانند علم

در مصراع دوم حرف من صحرا
راه را مانند دم در پسینه خود
الگویند و زاده وحشی آه ای

چون نفس صحرا درون سینه وز نو جاده را	گرچه وحشت آشنایم دل آزاده را
سایه گلنگد چون گل سریز دبا ده را	کی تو آنکرون جبارنگ محبت زلم
دیگر	دیگر
چو فانوس است از بیرون متاع خالیم	بود سوز دل ز بام و در کاشانه پید
نگرده ماه تاب از خلعت حمیرانه ام پید	برنگ جان نورانی که در قالب ناپید
دیگر	دیگر
قربانی نگاه تو چشم ستار با	ای سبیل از کرشمه حسنت نظار با
بوی کباب میشنوم از شرار با	از برق لالام جگر رنگ غار حوت
دیگر	دیگر
چراغ کشته روشن میکند ویرانه مارا	خوشه فیض ویکر مبدی بویانه مارا
چراغ برق فر فانوس باشد دانه مارا	بدل حسنه ننماید بر خم سوز تپنا
دیگر	دیگر
میتواند شد هو آئینه فریاد ما	بسکه حیرت میکند گرد از دل نشاد ما
برق میخاید بدندان دانه صیاد ما	وحشی دام محبت چون سپند مجرت
دیگر	دیگر
پرتنه نهای رنگ از باغ فین بهر گل را	تو چون لیلیه از حشیر گل طبل را
رجتا جان تو ان بخشید اسباب تو گل را	اگر دامن سبانی بهت چنگ آید
دیگر	دیگر
هچو آتش در چراغ افتاده می در جا	بسکه بادش سوخت دل بهین آید
می طبد در خاک چون ماد شوقش دما	یارش آن م خورده و حسیه تنهائی
صبح صادق ز ره گردی بود از راه	باشد ز خورشید روشن تر دل آگاه ما

جان درون که در حق پوسید
بلشرب سبب تاریک خانه فریاد
من مایه تاب ظاهر نشود و این
بیان کمال تکیه خانه باشد
سه ای سبب که ظاهر باشد
نور ظاهر هیچ محض منفی دین
و به تشدید تاریکی پیچیدگی گان و در
خانه به روش سبب دین
و نگاه مستعمل شود ۱۲
از برق ناله های احوال
برق تا دامن جگر سنگ ظاهر
چنان سوخته است که از تنه ابر
که بر سنگ جگر بودی کباب
سخت آید و ۱۱ شد اعظم
فیض که از او ۱۲ شد
و از او ۱۳ شد
و از او ۱۴ شد
و از او ۱۵ شد
و از او ۱۶ شد
و از او ۱۷ شد
و از او ۱۸ شد
و از او ۱۹ شد
و از او ۲۰ شد
و از او ۲۱ شد
و از او ۲۲ شد
و از او ۲۳ شد
و از او ۲۴ شد
و از او ۲۵ شد
و از او ۲۶ شد
و از او ۲۷ شد
و از او ۲۸ شد
و از او ۲۹ شد
و از او ۳۰ شد
و از او ۳۱ شد
و از او ۳۲ شد
و از او ۳۳ شد
و از او ۳۴ شد
و از او ۳۵ شد
و از او ۳۶ شد
و از او ۳۷ شد
و از او ۳۸ شد
و از او ۳۹ شد
و از او ۴۰ شد
و از او ۴۱ شد
و از او ۴۲ شد
و از او ۴۳ شد
و از او ۴۴ شد
و از او ۴۵ شد
و از او ۴۶ شد
و از او ۴۷ شد
و از او ۴۸ شد
و از او ۴۹ شد
و از او ۵۰ شد
و از او ۵۱ شد
و از او ۵۲ شد
و از او ۵۳ شد
و از او ۵۴ شد
و از او ۵۵ شد
و از او ۵۶ شد
و از او ۵۷ شد
و از او ۵۸ شد
و از او ۵۹ شد
و از او ۶۰ شد
و از او ۶۱ شد
و از او ۶۲ شد
و از او ۶۳ شد
و از او ۶۴ شد
و از او ۶۵ شد
و از او ۶۶ شد
و از او ۶۷ شد
و از او ۶۸ شد
و از او ۶۹ شد
و از او ۷۰ شد
و از او ۷۱ شد
و از او ۷۲ شد
و از او ۷۳ شد
و از او ۷۴ شد
و از او ۷۵ شد
و از او ۷۶ شد
و از او ۷۷ شد
و از او ۷۸ شد
و از او ۷۹ شد
و از او ۸۰ شد
و از او ۸۱ شد
و از او ۸۲ شد
و از او ۸۳ شد
و از او ۸۴ شد
و از او ۸۵ شد
و از او ۸۶ شد
و از او ۸۷ شد
و از او ۸۸ شد
و از او ۸۹ شد
و از او ۹۰ شد
و از او ۹۱ شد
و از او ۹۲ شد
و از او ۹۳ شد
و از او ۹۴ شد
و از او ۹۵ شد
و از او ۹۶ شد
و از او ۹۷ شد
و از او ۹۸ شد
و از او ۹۹ شد
و از او ۱۰۰ شد

[illegible]

گذاشته است بر من و نهادهای بار
از زمین بر من و نهادهای بار
کجاست فریاد این بیچاره
که از من و نهادهای بار

و دیگران گفتند: «این کتاب است که در آن آمده است که...

از کاہنوں کی راجا کی طرف سے دی گئی تھی۔

دوم صیادت و فروش نهالان و بیشا	تا کجا رفتی که لیل باغ را ویران داشت
دیگر	
نصفای بحر طوفان نیز که در خاک سلا	فرود دم بر نفس از کاس تن قیاس
باد اغیرت عشق پیرو دست قاتل	بدل زخم جفا از غمزه با بن بیشتر و واضح
دیگر	
تا که ام چون بر میات ز بهم افکند	اصطلاح سرگردن میرساند پاک
گرد بادان رفاخن می خند خاک را	بال پرواز ضعیفان طالع بر گشت
دیگر	
طیب ان تپو با میزند بر خاک گداز	بزم چشم آبه میستد تا تیغ ابرو را
که از سایه درین صندل کجا نقصان	چوبک که ریزد کرستخو انم تو تیا کرد
دیگر	
بچه کل از کمر چو برین خاک بر آ	نوبهار است ز آرایش تن پاک بر آ
از هم نه چینه سوز راه او چاک بیا	نه چاکلی بگر بیان دوزخ عالم حبست
دیگر	
شراب و عن گل شد چراغ رنگ ترا	پای نقش و گرد و رخ فرنگ ترا
چهره سان جوابی هفت سمره بک ترا	صدای نغین خون مایلند خند ترا
مصوریکه کشیده دمان تنک ترا	لشایه قره چشم میرسد قلم ترا
دیگر	
عمر باخدا شدن صرف مبارک با	سیک بخت جوان از بس طرا و با
دوم را خالے نمی آرد این شیدا	گوشه گیران از عبادت حیدر بکنند
وله	

گرسیدو چنان تالیم که
 گردون از نادان ماند
 ابر باره باره شد کاش
 سکه بیست آهوی بخت
 من مشرق و مغرب از دل
 من سکه زان کوره و گنج
 سحر حق من انداز سر
 بود و نبود که ایستاد
 بند نزل و نامش بود یک
 آنست که در دود ۱۶
 شتاب بفرستد به
 کسانند این که در وی
 خنجر و دگر و شمشیر
 یک و شمشیر یک
 رخنه و گشایش و جوش
 است که از بین تو بخت
 بغیر از پدر عالم
 ز سبزه زار
 مصو که قصه دران
 نیک کشیده و زیاده
 شرف و خیر و خیر و
 بافتن و بخت و
 پس با بود و
 والد عالم
 و فرمایند آه از
 از گوشه یک

بجوی غم ۱۲

• شعله و افکار کن بر آید انفلوا. اجال بر سرش و او را فصلی است از این سخن و آستان را انکی و الشیمه و اید او را

[A large, dense handwritten note or signature in Persian script, written diagonally across the page.]

[illegible][illegible][illegible]

18-2-1944

[illegible]

مستان کہ درینہم ایسے کون دیکھ
کوشن شود و بدتر کرد و بد
ایک دو تریل کند خط استے
مستان شمار فوق آتش دفع
کشد نیست چہ بل کردن چہ
یابا دانا بنایک بلکہ بہتر از ان
ماسب وستان آن عرف
رادوست دارند کہ حراش ایہ
از شہر رب باشد

۱۱۵۱ مخدوم علی

[illegible]

چای نامیست درین بزم مگر جای دوست	
دیدن خود رفتن طرز آشنائیست هستی از میان خواست نیستی پیاپیست همت جنون با لیل کس با کس توبه حاصله دار و خاک بر طاعت	پیش آن صنم بود عالم جانیست و دریا بر بجز عالم خدائیست هر دو که بجهت تویم یلغ و لکنا نیست این نماز و این روزه رحم که خدائیست
همت بلند را سی علی چنین گوید هر دو کونخ بشیدن برگ مینو اینست	
کرد دل شند وافر نفس الشریه است چون برق در آبر کفن آرام ندارد خاش تر مراد طوطی منقار گشته راش است ز بر خند گرداب لبویش حیرت ده چشم تو در جوش تجلی است به قطره خون غمده قباب سپیدی گرداغ تنه رخ حوصله سوخت از حسن تو آینه دلان چشم پائینند	پنهان ته خاکستر گلشن شریه است آنرا که زیتابی دل ل و پری است هر چند بر آینه رویم نظری است دریا بزمین بحر که روشن گشته است چون آینه هر سوگر و جلوه گری است دل آنرا ز مقدمه قاتل خبری است نیز بر سیم که مارا جگری است اگر نیست نقاب بر خست چشم تری است
و اصل شدن است علی سنان زافات تا مرده بپایان نبرد و خطری است	
عشق سرگرم تماشای صبح پیدائست جام خندید که آینه محشوقم نیست مردیکه ز سر منزل حرمان یاد روزیکه بتان قیمت ماسک زد	و آنها ریگ و آن گشته نم پیدائست شیفته فریاد بر آورد غمی پیدائست و آن شت فرخست و رمی پیدائست خاک با محبت گل شد گرمی پیدائست

[illegible]

کہ موصوفیہ کے ایک روحانی مہر سید علی ہادی قادری صاحب مدظلہ العالی نے فرمایا ہے کہ

۱۰۰

(Signature)

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے
اپنے دل سے کہا کہ میں نے

و قلمی است که در این کتاب

مجلس شورای اسلامی

سید علی خاں

نغمہ ہائے انداز

کتابخانه عمومی
شعبه ادبیات و تاریخ

100

عشق بی جلو به شوق تجلی نکند	سینه چشمت ز خنده الحی پیدا نیست
ما علی جلوه بی اول و آخر دیدیم	یک جهان فقام و بیش و کمی پیدا نیست
دل خرابی از هجوم آرزو دست	سبیل ما ز قطره های آبرو دست
لرزه گاهی خلق من تر میکند	رایه شرکان چون شمع در گلو دست
ز زخمهای لب فراهم کرده را	پوشه شمشیر قاتل آرزو دست
چاک شد از غره نهان او	همچو خسر با استخوانم ز بر بو دست
بسیج گردانست ابر از قطره ها	غافل از ذکر تو بودن گفت گو دست
همین نزدیک گل ز خم سرم نمایانست	که چاکها بدلم همچو غنچه نهان است
کسیکه در وجدش کشیده میبندد	که خار خشک گجان شاخ عریانست
ز شهرینه و حشت چه دانه ای مجنون	دل خراب تو طوار صد بیابانست
اگر حیات ابد یافت خضر صفت کو	که چین موج برابر وی آبیجو انست
چو غنچه جمع مشو چو گلن بریشان باش	روح تنگدلی بیشتر بزدان است
که نام تنب و عشق آه که کم کشید	که همچو شعله جواله برق لرزانست
جنون کجاست که چنگال شیر بخشاید	ز شوق چاک و لطم در نه گریبان است
در آب چشم خود ادا قاده ام کجا بزم	که همچو معج سر و دست من پیشان است
چه شد که شاه برافروخت شمع کافور	چرخ خانه درویش ما دانا بان است
شهید ناز ترا خون بهانمید باشد	بیمشده بر سر کویتو عید قربانست
لب خوش علی کار ذوالفقار کند	بجنحی بیج گو که چنان مسلمان است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بازار دل زبیه سیخ کن است
چندان سبک شد این تن از غم و غل
ترک همی بکوشه غزلت نمیشود
از گیس مشنگد اخه در فکر قامت
ده دیده جابر دم هموار میدهند
تعبیر خواب پای میان بیکم که بیت
چون آتش نهفته بنگ فرار خویش
نگنگ است چشم حوصله دآرز و جوش
بالاغمیر و دچو خان پیرا اثر شود
آشان کجاست بسبت معنی آب دآ

مردم و بسیر و کمر این گلستان علی
بار و در و کاشتم آینه گلستان

بهر نفس در سینه نه خفته شد تماشاگر دنی
عکس معشوقه ای آینه و دروازه دنی
می فروخته وقت و پیش نه بسو و دگر
این کج در چشم معشوقان تماشاگر
لقه دالان دارم یک پیمانه بسو و دگر

رفتی و اما علاج حسرت ماکر دلوهاست
نیک و بد در چشم عارف نزدیک پند
از بدخشان جگر گوهر نیازآورده ام
صد هزاران خیل بود در چشم کز
فرصت بیست بار در کفر با این خا -

اما علی باسیفغان یار و خا و ابریم
این خیالت ناسر ایر و امین خا کرد

رشته چون کوتاه شد فانع ز قید پیوست
دست بهقان گریختی باشد ز تخم فغاند

حاصل قطع اہل ازبند دنیا رستن است
ہر کجا دیدیم صاحب تہمتے درویش بود

است که بگوید
فراوانی است که در کتب و کلام
و کتابهای کلامی آمده است
مستوفات، بنده خود را در پیش
مستوفات بنده خود را در پیش
و در پیش
و در پیش

در سینه من سوخته شد لیکن غم خوب
 سوخت از دورش اگر چه در دلم
 در سینه من سوخته شد لیکن غم خوب
 سوخت از دورش اگر چه در دلم
 در سینه من سوخته شد لیکن غم خوب
 سوخت از دورش اگر چه در دلم

و شمنیه‌هاست که در شور من معشوقی	افکرم گرد نفس آینه پرواز من است
دیگر	دیگر
سخت در سینه دل ناغم جانانه خست	آتش اقا درین خانه که جز خانه خست
حالت محو تماشای تو دیدن بود	شمع شد غنچه در گریب پروانه نسوخت
عشق بردل ستم کرد که تفریق نیست	برق صدف بار بوجای مد و این است
جلوه از دیده بدل گریز و فریب نیست	آه از آن باد و بی فشه که بیانه خست
دیگر	دیگر
از بسکه سنگ نغمه قادر سرخ ماست	چون تیشه شکسته فروغ جگر ماست
رنگ پریده است گل معشوق	بیرون شدن ز غوش تماشای باغ ماست
جان می‌بیم و در جگر سوز می‌نیم	چون رشته قید نفس و مرغ ماست
دیگر	دیگر
بی شکست در چین بند قبا و اگر نیست	برگ ریز رنگ گل ظالم تماشا کند
نذر شکران تو می‌بازم دل خوش کن	قطره صبح صاحب ظرافت بیا کرد
جز مکافات عمل تیشه ندارم و زکا	سنگ چند آنیکه پرواز است بی‌انگیز
عذر قصیر یک سبزه ارم محال آمد	عفو چند آنیکه موجود است سیداکر
دیگر	دیگر
در زمان عشق خاسته نیکم کرد نیست	بجو دی ساز نیست جیسیم در غم کرد
بیشتر از نابری باران نباشد ماه رن	خود غای چشمه فیض خدا اگر کرد
در چمن هر برگ گل ندارد زبان بگوید	دل شکسته درین گلشن تبسم کرد
دیگر	دیگر
خزن عشق بهر دل آواره ماست	برق اوان شوخم که به بند قباست

[illegible][illegible]

[illegible]

رنگ و بوی زندگی آمیزش یار است جان اگر با حق نباشد جسم گور مرده است	
سینه نام و اسب که غبارش خون است اشک ریزان بنفشان بگریخته ایم ناله شعله فشانم رنگ نشتر زده است	وید و ام حلقه دانه که شکارش خون است منسم آن قافله سالار که بارش خون است آه زین تنگ برونند که بارش خون است
دیگر	دیگر
شرکان تو بجام دل در دنا کیست یک داستان سخن بنموشه ادا کند خاقانوس همچو قیچ نهال که دچاک لیش	این دست بهله دارد دل چاک کیست باری زبان من مژه خواباک کیست اشب چلیغ محفل ما حسن باچ کیست
دیگر	دیگر
محفل لایق بیانی گوواره خواب است خاکساران محبت راز جوش اتحاد لفظ گلزار تفاوت معنی یک است	شوخ من آرام دارد دنا و کم طاق است زندگی از یک فن چون شیدای سعادت اختلاف کفر و دین مینه دار و جد است
دیگر	دیگر
عقل دور اندیش از راحت قدم فرسوده در کتاب عمر از یک ورق افروخته است بی تو مرغان بسکازد حسن چمن مخروده	طائران شیه مرغ بال و پر نکلشده است روز و شب در چشم عارف دست بهم نهاده برگ گل بچشم بلبل بیخ خون آلوده است
دیگر	دیگر
چشمم آن مده خورشید تاب است چو دل بیناست مکشاده از هم	که چشمم اخگر از جانشن پر آید است نگاه تند را عینک حجاب است
بهر در که افتد عکس شمعش	

[illegible]

آتشک
خیزانیک درق فتنه گری
نیست عمار قالی عازم کرد
فانص "سه" خورل دیاست
مرا دست برسم سو در قلمو
دارد در چو که فتنه گری
چون فتنه گری
کنند استغش ازم افکار و فتنم

۱- کمال در بیان کلام
 ۲- کمال در بیان کلام
 ۳- کمال در بیان کلام
 ۴- کمال در بیان کلام
 ۵- کمال در بیان کلام
 ۶- کمال در بیان کلام
 ۷- کمال در بیان کلام
 ۸- کمال در بیان کلام
 ۹- کمال در بیان کلام
 ۱۰- کمال در بیان کلام

روایت دال محله	
<p>اشک بکجه تو بزم اطرب نیم تنگ بود در دل طیش ز جوش خیال تو دینا گردد در دست پنگ شفق فوج بعل است سینه نو شد چراغ دل از طلعت لب ما آسمان دیده قربانیان پر است</p>	<p>رنگه کرد و بجانب دل گره تنگ بود آینه شد چراغ که دیر از تنگ بود امروز با دل که خیالت بنگ بود این خنجر غلاف نشین خرق انگ بود بالکه عشق را به کمان کیخسرو بود</p>
دیگر	
<p>دل زخمی یکا دیده خایست به بینید قزات جهان آینه جلوه یار اند این سبزه تارک لب حبه خرامیت منه حکمت پیر زن او نیست نیجه این سبزه لبر ز طراوت چمن دوست خنجر زده آمد در دل چمن ساخت</p>	<p>تا آن قره مشغول چه کار نیست یک عید لبه دلم شکار است به بینید وز بادیه آخر چمنار است به بینید در قافله ناله چه بار است به بینید هم طوطی و هم آینه وار است به بینید و دیده ما جوش بهار است به بینید</p>
خون گشت علی سینه ام از صبح صفا	
در پیرین خنجر چه خار است به بینید	
<p>رقم از خود چو بتان عشوه یوازم کرد رنگ از دست من قابل بهر از تان عمر هر چند که بسیار تنگ است رنگ این میگذرد از گرسه دل خفته</p>	<p>دشتم کشت که آینه نازم کردند آتش بود بدل صرف گذارم کردند خواب که حال شهابی درازم کردند سوزن پویش را به که نیازم کردند</p>
عکس و جلوه کینا ئی معنوی بود	
بچه تقرب علی آینه سازم کردند	

[illegible][illegible]

[illegible]

چشمید زهر عدم بر چو دلتظار آمد
بسی از فغانیر دوست دلتوازم شد
و نیست دل که جهان در آن تجلی است
میان آبجیات و سخن تفاوتهاست
مگر ز دیده آهوست چیده یس

تختی که حریفان یاد حق مستند
زمین خانه آینه است چرخ بلسند
هنوز خواب و خیال جهانیان بقیت
شکوهِ حسن تان خیزد از غرابی عشق
جامه که تیرنار حیل او در آرد
خوش نصیبی دلچسبان که هیچ مال
ز دست خامه نقاش صنایع جز

حسنا شفیع بخشن بقیر اسم کرد و
 نیست دلم از جزا رسید نام نه
 سخن بهت ریزد ای آن پند گشت بخند
 آمد و رفت نفس به گامه عمارت و بس
 سینه ام خوش میزد و موج از چش دل
 نیست خاله پیر و دانه شمع آنگ من
 میتوان فیدار قطع تعلق جوهر م

[illegible]

(Faint handwritten Persian script at the bottom of the page)

<p>خوب که از درو علم دیده و افلاک چکیده از خیمه تیغ نظر گشته شوقی هست دلم در و دل گفتم و صحرای چمن و دوح شد سخن از عرش بدل بر دوان ندان می‌شان با دونه گل مفت شامفت شام</p>	<p>ماه و انجم هر شب نم شده بر خاک چکیده این کجا بیت که در حلقه فتنه اک چکیده خون آتش زرگر غرض و خاشاک چکیده این می‌صاف نه شیشه افلاک چکیده خوشه شد که پتلیخ از جگر یک چکیده</p>
<p>شیت که پنهان در خجرا کفتم لم افلاک چیرت اگر کفست جفتش چراغان می‌نمود بے تو نور کو کیم در می‌ی غلظت می‌نمود هر که با ما زد قبح آینه داران شد چشمه دل نیست گرد آلوده بسوچ و دوش</p>	<p>ماه در ویرانه من چشمه در خاک بود اشک جوشانم بر خاک جوشه در تاک بود شمع محنت خانه ام در حجب بگم چاک بود شیشه مارا شراب از جوهر ادیاک بود آب این آینه چون گوهر صوت پاک بود</p>
<p>خوندمی هر که شراب شیشه عالم نبود عقل از شرع جنایت از حد صحت میکشد یاد ایامی که نام و تنک مارنگه داشت در دیار ما که نوح گریه پیش از گوهر است شب که از جوش خیال دل که در گنج است که در کورس لازم تغیر غلظت پیشات سجد و عشق دست بر سر خود می‌نزد</p>	<p>ساختن یفلک جز حلقه ماتم نبود عالم دیو رنگه دیدیم تا محرم نبود نیستی میخواست غدا که کند انجم نبود آنکه بے سرایه مردیدیم غم غم نبود ریخود بهابال می‌افشاید جالرم نبود که نبوده چشم بت دایم در عالم نبود زاهد ما کار آدم کرد و لیک آدم نبود</p>

[illegible][illegible]

برگین این ابر دیده میر غم به این
 قیصر خون چشم تن بفرغان بپیر
 شکسته عشق تنگه ای عشق
 تندر و پیر ارجاع دفع زیاده
 تر شود چه خاصه ای عشق
 از آب زردن نمون نشسته
 بهر سبزه ای سخت تر گردد
 قافیه ۵۵ شرم آه باده
 دانست که عاشق تا قفا نشود
 از شرم هسته خود میگوید
 چنانچه غوغا تازنده باشت پیران
 از گریه و زاری و غم و فراق
 در توبه ای محبوب دل نایم
 روزه و یمن و نیت نیست نه نیک
 سحر و جادو و شوم و خوار
 سوزن خاکش تر شود و خاک
 بیتیست از کلام
 بتباراه و دست که بر
 دل پادشاه داشت نفوذ
 زبانی از سبزه بخت
 که گوید این همه بخت
 نقصان جزین است و بخت
 دیوانه را خون کباب رسد
 از خطبه خود هر چه بگوید
 او با بخت است و بخت
 خطبه و علم سبب نازان
 از غوغا و شور و شرم و زاری
 سنگ طغیان مانع در بر
 او بود و اندام کس
 مراد از بخت و بخت
 بخت است طبع و خلق
 و دیوانه است از غوغا و شور
 و بخت و بخت و بخت

صبح محشر هم نخواهد دید روحی آفتاب	هر که زیر سایه زلفش شب در خواب شد
گر یه شوقم بصحرای سیکند دیگر علی	لبیکه نم در چشمم زد دیدم نظر سیلا شد
یوسف ز شرم مصر کفایت نمیرسد هرگز درون آینه حکایت نمیرسد نشسته ز برق برگ این بر منبر غم دار و فلک ز گریه آهمن ز مانع خشک چون مور جان کج قناعت گرفته ایم عشق شد تندر چار و تندر بیرون تر شود اسی فلک گشته نگار از بعد از این آدم حساب چشمت خونین است نکوت با شرم هستی بر تنابر عاشق گم کرده هر بیتولای غمید باشد دل بتیاس با عزت را با سبب سبب غمید باشد نام بر غمید باشد تا بخت و شرم و بخت و بخت آتیه از شهر و صحرای داشت نقص جنون جوهر نازد یک پیمان می یا فتم شیر مازاده لوحیما دل از غوغا شرم از امید خجسته ای ناصح چشمت گشته شرم	این قطره کو هر لبست بمان نمیرسد دوران شوق تو بپایان نمیرسد بنه ناله خون دیده بفرغان نمیرسد شبنم درین هوا به گامستان نمیرسد دعوای ملک ما به سلیمان نمیرسد خارا این صحرای اگر آب خور دشت شود شعله جواله را بگذارتا انکار شود بال مرغ نامه بر رسم درین تر شود شمع را تا زنده گردانی سر پایا تر شود ز آتش رومی تو این سیما خاکش شود ای ناز از سحر گد و قطره چون شرم شود چشمت با پر و دانه و دانه پر و دانه بود در نه مجنون از این بیای خود ویرانه بود دیده جوهر شناس ما همین پیمان بود سنگ طفلان صندل درد سر دیوان بود این حدیث بنه از دگر گوش ما فغان بود
از سخن برگز علی در مدح کس نگر خجسته	اختیار ما بدست بخت مر رانده بود

او بود و اندام کس
 مراد از بخت و بخت
 بخت است طبع و خلق
 و دیوانه است از غوغا و شور
 و بخت و بخت و بخت

لے و مشعر آملے از رنگه
آتش شمع برین جگه دارد
بیشتر از آنکه در کعبه
چرا که در آنجا کعبه است
از آنکه در آنجا کعبه است
چرا که در آنجا کعبه است
از آنکه در آنجا کعبه است
چرا که در آنجا کعبه است

دستم توتای عیده با سن دارد دین تنگ تو در خنده ندیدم برگز مزدکاسب بنکر دبلما حاصل شد می تراود در سوادش همه لطفت رخ او دیده از پرتو و تیو تجله گاه هست دل بے برگ مرا شکوه زندان عجب است	شهر شوق من آهنگ پریدن دارد غنچه لعل چه پروای شکفتن دارد قطره گوهر چه شود بهیم شکستن دارد مصطفی روی بت ما خط روشن دارد شعر از شجر طور بدامن دارد مخ بی پردهش عشرت گلشن دارد
--	---

شهرت ماست علی شعله جسته بقی نه شزاریت که در سنگ نشین دارد
--

امشب که خیال تو مرا شمع نظر بود رنگ همه رنگ نداری چه بلائی عمریت که می بینم نشناختش کیست روزیکه ازین بادیه ما گرم گشتیم بے جلوه یوسف نکشود دیم تقایی	در کلبه ام از روشنی گریه سحر بود عکس تو در آئینه بهم شیر و شکر بود در هر نظر آفتاب بعد رنگ دگر بود چون شمع سر جاده بدامن سفر بود عجب که ز کورسے بخیزد بهیم بود
--	--

دیگر

ندانه آن محسرت شکن بجام که بود بغل جو برق کشادم و دل جان کفر هزار بار پروبال ریخت در پرواز چشم آموخ خود گر خسته فستم ز تیره و تار ما چشم حشر آموشد هزار سال طبعیدیم و آرمیدن نیست ز خود گذشت غزل و سبایان نیست	جنون لجه یزل آمد پری بدام که بود شرار بهیم بیسته خرام که بود کبوتر دل مارا هوای بام که بود کرشمه گفت که این نازنین غلام که بود ستاره سحر ما چرخ شام که بود نصیب لعل ما باز ناتمام که بود دل رسیده اهل جنون بام که بود
--	---

آملے از سبب صحت
روی آن سبکچه صحت
خط روشن دارد و دیده
دیده او قائل دارد و دیده
اشب که لعل است
خیال تو شمع نظر تو شمع
شده که در دامن آفتاب
خاتم آن لکجه برنگ
نگ مهر خلقی بکس
و خضر آینه کس
سریع شمع آینه
سبک که آینه
من که آینه
چاد و عین
گفته اند استای سبک
ابزار است فافهم
عجوبی که آینه
هر چند که این
از محبوبان
عجب بخت
جلوه حر و خست
نور آن
از آنکه
بیشتر از آن
از آنکه
از آنکه
از آنکه
از آنکه
از آنکه
از آنکه

فافهم
عجوبی که آینه
هر چند که این
از محبوبان
عجب بخت
جلوه حر و خست
نور آن
از آنکه
بیشتر از آن
از آنکه
از آنکه
از آنکه
از آنکه
از آنکه
از آنکه

[illegible]

<p>جلوه حسن و محبت و او تحسین بهم است</p>	<p>تا نفس را سوخت موسی نشسته در طوق</p>
<p>حسن یار از پرده شو قلم نیا ن میشود یکد از درنگ گل از شرم میزد و جاک چون آنکه که مید و نفس از زیر خاک یتامید آسمان در خلوت آینه بست برق تماذان فنا چون که دل بستند تو بهار انفس با رسیدن دست روت دل به بینی و محالست که از خود و مزو بی نیان که ز بی برگی خود سیر شدند چا حاصلان که خانه بسلا ب داده اند که دوان به نیم قطره مرث نصیبت ما زان بعد از نیت و نیا مهر چنیت دیگر زار سالی امید ما میرس</p>	<p>معنی علم از شوخی الفاظ عریان میشود چون تابخ آنی چنین یک چشم گریان میشود در غبار کلبه من شمع پنهان میشود از صفاد اودن عروج دل غایان میشود چون شر بر نفس سوخته محل بستند بهیچ دیر رسید در منزل بستند با خبر باش که آینه مقابل بستند خوشه چتبی است که از جلوه حاصل بستند فرش کمان بغارت متا ب داده اند چون شیشه از که از خود دم آب داده اند این سخنه را بدست تو در خواب داده اند این رشته را بچرخ فلک تاب داده اند</p>
<p>گلشن شوخی حسن چون تبکی خواهد کرد من از حیرانی رو تو در اول نظر قلم ز شوق گر نگردد جایشین عاقت در شمع علی در بند پاس آبر و ماند من ندانم که از پیشانیم زایل خطا تقدیر خواهد کرد مرا صیاد و غنا جلوه صید یون دارد که چون طلوس بر باله برنگد در حسن دارد</p>	<p>شکست رنگ گل در شاخ هم تایش خواهد کرد که عکس خویش را به صحت تصویر خواهد کرد طعنه بیانی آینه را از بخیر خواهد کرد علی در بند پاس آبر و ماند من ندانم که از پیشانیم زایل خطا تقدیر خواهد کرد مرا صیاد و غنا جلوه صید یون دارد که چون طلوس بر باله برنگد در حسن دارد</p>

[illegible]

فانضم ١٢

بر اینده خافتم **۱۵** و در برود
 اینجاست شرط با شمس بر گاه و گاه
 محو بشدم از خوفانی **۱۶** شادمانی
 و دنیا را که آلوده و دم سبدان را که
 یعنی عاشق بودم چون بتمام غایات
 دیدم مسموم شدم **۱۷** خافتم
 پس بنید آه ای محبوب من پسند
 سبب سانس من و آواره و دیگه شود
 اینقدر لعل ساز و چرخ **۱۸** میبار
 و این دوزخ را می بینم **۱۹** در حال
 بر آید هست دل بنزدک نگانم
 در دلم از روشن شدن رنگ اندام
 شد و رفت **۲۰** و این چشم
 و این چشم **۲۱** و این چشم
 آوازی در چشم **۲۲** و این چشم
 در خنده و در حال که **۲۳** و این چشم
 با افلاک **۲۴** و این چشم
 و این چشم **۲۵** و این چشم
 من است **۲۶** و این چشم
 و این چشم **۲۷** و این چشم
 و این چشم **۲۸** و این چشم
 و این چشم **۲۹** و این چشم
 و این چشم **۳۰** و این چشم
 و این چشم **۳۱** و این چشم
 و این چشم **۳۲** و این چشم
 و این چشم **۳۳** و این چشم
 و این چشم **۳۴** و این چشم
 و این چشم **۳۵** و این چشم
 و این چشم **۳۶** و این چشم
 و این چشم **۳۷** و این چشم
 و این چشم **۳۸** و این چشم
 و این چشم **۳۹** و این چشم
 و این چشم **۴۰** و این چشم
 و این چشم **۴۱** و این چشم
 و این چشم **۴۲** و این چشم
 و این چشم **۴۳** و این چشم
 و این چشم **۴۴** و این چشم
 و این چشم **۴۵** و این چشم
 و این چشم **۴۶** و این چشم
 و این چشم **۴۷** و این چشم
 و این چشم **۴۸** و این چشم
 و این چشم **۴۹** و این چشم
 و این چشم **۵۰** و این چشم
 و این چشم **۵۱** و این چشم
 و این چشم **۵۲** و این چشم
 و این چشم **۵۳** و این چشم
 و این چشم **۵۴** و این چشم
 و این چشم **۵۵** و این چشم
 و این چشم **۵۶** و این چشم
 و این چشم **۵۷** و این چشم
 و این چشم **۵۸** و این چشم
 و این چشم **۵۹** و این چشم
 و این چشم **۶۰** و این چشم
 و این چشم **۶۱** و این چشم
 و این چشم **۶۲** و این چشم
 و این چشم **۶۳** و این چشم
 و این چشم **۶۴** و این چشم
 و این چشم **۶۵** و این چشم
 و این چشم **۶۶** و این چشم
 و این چشم **۶۷** و این چشم
 و این چشم **۶۸** و این چشم
 و این چشم **۶۹** و این چشم
 و این چشم **۷۰** و این چشم
 و این چشم **۷۱** و این چشم
 و این چشم **۷۲** و این چشم
 و این چشم **۷۳** و این چشم
 و این چشم **۷۴** و این چشم
 و این چشم **۷۵** و این چشم
 و این چشم **۷۶** و این چشم
 و این چشم **۷۷** و این چشم
 و این چشم **۷۸** و این چشم
 و این چشم **۷۹** و این چشم
 و این چشم **۸۰** و این چشم
 و این چشم **۸۱** و این چشم
 و این چشم **۸۲** و این چشم
 و این چشم **۸۳** و این چشم
 و این چشم **۸۴** و این چشم
 و این چشم **۸۵** و این چشم
 و این چشم **۸۶** و این چشم
 و این چشم **۸۷** و این چشم
 و این چشم **۸۸** و این چشم
 و این چشم **۸۹** و این چشم
 و این چشم **۹۰** و این چشم
 و این چشم **۹۱** و این چشم
 و این چشم **۹۲** و این چشم
 و این چشم **۹۳** و این چشم
 و این چشم **۹۴** و این چشم
 و این چشم **۹۵** و این چشم
 و این چشم **۹۶** و این چشم
 و این چشم **۹۷** و این چشم
 و این چشم **۹۸** و این چشم
 و این چشم **۹۹** و این چشم
 و این چشم **۱۰۰** و این چشم

بیان خدمت گویا وجود
نزد منی صبحی جگر و پیرایه
ساخته او طراز آری که گشتان
مردان بآن خبر حار داسے
چند از شرب لایقا ز مسکراوست
شدہ افشای راز اہل الطامس
تندہ را کہ مکث بہ اگر قدر
کلیہ القدر سفاب یک خورا
مہم بشد کہ گشتے آگاہ مکر و داند
اعلم ۱۲ ۱۲

فانهم است مخصوصه فغان؟
 اولم است؟ عمر چون آه از
 راز خرمید و دل داده کرد چه
 عجز تشنه بود و در دست ای
 عجز کرد زدن تا بر سر خنجر
 ای که جان بجان
 کرد و جان منی بجان داده
 ست و از این کوه ها
 هرگاه نفع چون زود و عمده
 هم بداشته و با کس و
 دامن جان

از طراوت چو حاکم حاسد شعر مارونق گرفت
بسکه میرویت دل محض نشینان تنگ
بر زمین قنار و مار عاقبت کسب کمال
بار دنیا بر نغمه تابد دل آزدگان
پریم بجه بهره از پرواز طیرانم هوس باشد
ملازم میشود دل چون صفای دل شویله
دل در آرزو لعل سیراب تو خون دید
کوچون تا بزخم جاک گریبان چند
چاکما در دل خون گشته من پنهان
ما پروانه بلیل همه مشبب عسیم
دوش در خلوت دل جام سرو شوم
وضع میکنم زخم محرم این راه نبود
خوبان زخم غصه سجا تم دادند
از داغ دلم جهان چراغان کردند
گر چنین شور چون طوفان فریادم
آتشان کم کرده چون من گرفتار شدم
نفس خرت بیهرحمی یا آخر شد
لذت نشسته ناپافت بن خستیدند

خنده و دندان نازک سخن کشانه
 شمع در فانوس سنان چو شمع در سنگ و
 چو نگار شمع در شیشه مانگ بود
 از نازاکت عکس بر آئینه مانگ بود
 چو ماهی خار خار سینه خوشم شمع
 بسین آئینه داغ اگر موی باد نفس باشد
 درون سینه ام چون شیشه سحر آتش
 بر آئین بخشایم در زلفانی چند
 دارا بن غنچه آتش گلستان چند
 چشم بد دور که جبین پریشان چند
 مهر که دوزبان من گو شمع دادند
 الغرض پاد دسے کر دکه و شمع دادند
 و ظلمت شب آبجیا تم دادند
 بر عالم دیدار بر اتم دادند
 شبنم گل نغمه چشم پرینا دادند
 سخت پیر رحم است نیک سم که آزار دادند
 حسرت جلوه که دار دکه غبار آتش دادند
 صبر کردیم که بی باده غبار آتش دادند

رویف نام محلہ

میتوان که دان سفر از خوشین مرالار
صالح بن شمر از کینه اش بدین

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰

میتوان خوگر و چون گردان بخانه لقمه چرب و دانا زان و گداز سخت ناراند کس این خرازی بنیاد گر تمیز آسمان نیست من بے اعتبار خویش را در مغصه منابه ابل رو گدا دل بخوان چرخ همان کس نه بجه زینا	شیشه گردون صبا می و تاسی است آفتاب سافاعت کین نشان سوخته نیست آئین تواضع در بزرگان جهان دور دور اعتبار مردم و انش است آخر شب برون بدر شرم کاستن در محراب کوکب آتخان سوده است
از زبان شکوه ماشکر میریزد علی گفتگو سے مادوسر دار و برگز و انفا	
زمین شوق هوا گیر شد چو ابر بهار بدین ترانه که گل کرد و خرده دیر بجیب دست جبه و جیشم خضم غبار علی بجان حقایق نشان مبارکباد ایاغ و شاد و ساقی که سر خوشم بنجا	خوش آمدی که نشاط غفود و شیدار بهانیت آمد رگ طپیدن ل چه تکرر و ناظم که ریخت گرد و برش علی بجان حقایق نشان مبارکباد ایاغ و شاد و ساقی که سر خوشم بنجا
نام تو در نبر و کند کار ذوالفقار فتح و خلف و دختی مستند و قطار اسی نو بهار خلق تو بر بوی گل سوا لے طایران عرش خدنگ ترانها آن دل که برده ز دل سن بن بهار این حج را بیک نظر عاطفت سپا	ای نمان حیدری ز جبین تو آشکار دشمن کش جهانی و یکدست پروری تسخیر و دستان آلهی نمود منع دلم به نیم نگه حیدر کرده ترسم که دل ز بوی فراق جنون کند یاران چند در فن خود منشی خود اند
ناصر علی تراز تو خواهد مراد و بس لے ابر فیض بر همه عالم که بهار	

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰

بار از غم خویش دل میجو شد و دورم هنوز
 کن ترانه اگر چه یک لحظه خیر بکم کرده است
 شوق بومیش صبار از بطلید ان که خون
 شیشه دل افت از دستم نمید انداخته
 نیست زنگ جگر مرغان این چشم نمید
 باد و پیمان ریز لاله از جام من است
 انتقام داد و خوا بان قیامت شد تمام
 نیست دین کیعنان از قبضه فرمان عشق
 نقش چینی خانه بود از شکستن بر بلند
 زاهدان چیدند گل از صحن باغ بهشت
 چاک پیر این قسم پاکه من میخور د
 دولت با بود و خزان ملک حجر بایند
 در سفر حید چون یک وان عمر گذشت
 عمر باشد تا چو شد ز مود و رافتاده ام
 سرمه و پابند و تار کئی بخت خودم
 رفت گرد سایه از فرش جهان سیاه صبح

صدک ساقی بزم هست و مخمورم هنوز
 مے کند کاشانه بکین آتش طهورم هنوز
 دام دادور غبار سینم ناسودم هنوز
 بزم لبریز هست نه فراید منصوبم هنوز
 می تراود خون گل نیش بزمم هنوز
 کویچه گرد ریخته تا کست انگوم هنوز
 میفشاند چشمم قاتل سرمه بر شورم هنوز
 بان چون پروانه نام باز هست مجبورم هنوز
 در پی آرایش بزم هست فغفورم هنوز
 جلوه در صبرده دام چون سی خودم هنوز
 یوسفم رسوای عالم گشت مستموم هنوز
 سیل خالی میرو دایخانه معوم هنوز
 از وصال کعبه چون سنگ نشانم هنوز
 میخلد در پرده دل نیش ز نورم هنوز
 روشن از من چشم آفاق است نورم هنوز
 خاک بر سرمیفشاند شام دجورم هنوز

<p>دیگر ای شام تاریک من از صبح هم روشن تره</p>	<p>صبح هستی با فاجه بشید و دل لالان پیرین ز پیرین ز غم هست و دلدازم من طرز ز قمار قدش نترسانا کرد و رفت شوغه از گردش حشیم یاشین دیده است</p>
<p>شمع آخر گشت پرتو میکند طوفان شوق میسازد مرا چون بگل عریان میچکد اشکم نگاه آلوده از ترکان میبوزد دل میدن میکنند سینه سیاهان شغور</p>	

۱۲ جمادی الثانی ۱۳۰۸

حکایت از
 بیابان دیکھتے
 غاصرست فاضلے خوش
 بویں آجی بوی خوب آغوش
 عبا بود آشن آن رطیقن خون گردود
 و نامور مرا آجی آشن بود نام عبا
 سن موزن بنیان دار و پیر
 ملے نیشدر دل منصوص عشق خوابود
 وز دوشو او مشو دست آجی از کلام
 داشتہ و از آن خود ارادہ کربان
 "ملے نیست یگ برگ گل آتش سبیل
 از نایابست دشت بنور کلمات از نایاب
 فرکان است و سنیست ظاہر است
 نظام از نظام بایں شند چرا کہ چشم
 تیاست از نظام بایں شند چرا کہ چشم
 چاکس پادشاه بود در میدان
 خود پیرامن آتش این چاکس پیرامن
 اگر چه یوسف گمراہ بریالی و عصمت من است
 عالم گشت لیکن ملکن من بنویسار سوسر
 است چا پچہ فرقہ ملایہ ظاہر خود از تراب
 دارند و باطن پارسا باشد ۱۳
 مابود و فکے فخر کہ دولت یار و از ملک سلیمان
 پایش از ترابست چو سل خانہ نور از تراب
 نسا زد و نقش بر رخسار
 در غمر جز کہ درنگ نشان از نایاب
 بیکے حکایت کرد و در فونک نصیب ماند
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بوشه ۱۴ # ۱۵
عقاب با صفت کبک
باشند و نگاه از روی
شیرین با صفت کبک
مطلوبه از روی نگاه
خوش و صفت کبک
پایند و صفت کبک
بوشه ۱۴ # ۱۵

[illegible]

<p>دیگر</p>	<p>عنه جنت ۱۶</p>
<p>خیال و خواب اگر فتنه و غلبه نکش القیافش و موم بر دم بقدر که روشن چشمه غبار الوافقت دل مهر بر حقان بکاشی شکسته شیشه دل و دگر عاشق افزون شد گر بکشد از پیشانی گل ناله لبلس</p>	<p>خزان دیدم بوقت صبحدم گلشن نکش نمیداند خود و یکبار فتنه محو نکش خوشا آنکه کند عکس باشد شوخ تر نکش نمیدانم که بی حجاب الفت او با نکش من و آنکه که در خار او اندر زینت نکش</p>

<p>علی دارم یک شهر محبوبان بفرمائش محبت بلبل دارم که گل یزد و تنگش</p>		
<p>که بوی گل شود و تنگش قبا رنگش کجاست آینه که صفار و دزد رنگش</p>		
<p>هزار یکده قمریان اشه رنگش خونش اندر که شب از مین و رنگش</p>		
<p>هزار لطف بقربان شونج رنگش</p>		

[illegible]

تغلب سید آں بر آں باد
میں سے فوجیں تھیں اگلے
میں تھیں کہ تیرے ہیں خطا
جواب میں کہتے ہیں کہ
مغفرت دارشبابان غافرو
ارادہ کو وہ فغان خیر

۶۸
 کشته داندی
 آفتاب من جهان
 کشته داندی
 آفتاب من جهان
 کشته داندی
 آفتاب من جهان

ز جوشن جوشن فریاد دل حکم نفس دارد	مگر آینه برگردن قلاب ز جوشن
صفت شرکان حسرت کشن جوشن	تفاضل یکطرفه یترسم نه جان
اشر جوشن از شک تیجان ناله دارد	که موی کاسه جینی شوق کوه آواز سن
دیگر	
از جوشن دل میران من مزار جوشن	گشت چون آینه فرش خانه ام دیوار جوشن
یک چشم چکین خود باید زطر زخام	میخورد این سرو آب ز نرخی قمار جوشن
پرتو متاب درویر اندام کور داشت	سوختم شب تا سحر شمع از دل بهار جوشن
بچه آن طفلی که طفلان با دشا پیش کشند	میزند لاف کرامت شیخ از پندار جوشن
کفر و دین ز نرند سیم آرایش حسن هم اند	چون سلیمانیت زیر سجلام ناز جوشن
دیگر	
زده ام غوطه لبیر چشمه تیانی خویش	سند ام محمد آینه سیاهی خویش
بسل شوق ترا باد تم شیر چه کا	سینه برق شود چاک نیتانی خویش
باغتم رنگ شب وصل تو چون روغن	چهره ام زرد شد ز پرتو متابی خویش
عاقل از جلوه کونین بود محو رخس	میکند خواب پس برده یخ آبی خویش
دیگر	
ایرجهان شدم بگذاز فامی خویش	چون رستم سقا سوخته گشتم غذای خویش
رفتم ز خود که بند نقابش کشاده شد	خوشید را چو صبح نشاندیم جامی خویش
تا در دلم خیال که صورت گرفته بود	بیدست بماندم چو شرار از توای خویش
دیگر دلم بصحبت پیدا نمیکشید	بجنون ترم که نوکند شدم نشانه خویش
دیگر	
شوخ که کباب اند غزالان ز کجاش	دود دل عشاق بود گرد سپاسش

من است خودم باغ
 دانه دانه که از کوه تیجان
 کاسه جینی شوق کوه آواز سن
 یک چشم چکین خود باید زطر زخام
 پرتو متاب درویر اندام کور داشت
 بچه آن طفلی که طفلان با دشا پیش کشند
 کفر و دین ز نرند سیم آرایش حسن هم اند
 زده ام غوطه لبیر چشمه تیانی خویش
 بسمل شوق ترا باد تم شیر چه کا
 باغتم رنگ شب وصل تو چون روغن
 عاقل از جلوه کونین بود محو رخس
 ایرجهان شدم بگذاز فامی خویش
 رفتم ز خود که بند نقابش کشاده شد
 تا در دلم خیال که صورت گرفته بود
 دیگر دلم بصحبت پیدا نمیکشید
 شوخ که کباب اند غزالان ز کجاش

استراحت من کند و شستن من کند
 خوشای من و بدای من و شستن من کند
 فانی من و فانی من و شستن من کند
 فانی من و فانی من و شستن من کند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴

عارفان دانه در پرده دل عالمی	طرح افلاک از شکستن میکند دنیا عشق
روایت کاف	
میپند دل در برم با آنکه گردیدم بکاف	مغ رو خم خاکباز می کند در زیر خاک
بسکه از شوق طعید تم تشنه لب بجای	استخوانم شد بزرگ خارهای خاک چای
عاشقان را چهره کاهی باست اکیر نقای	چون طلا بهر گزنگاه پیکرم در زیر خاک
اینقدر بیجا صل از ذکر خدا بودن چرا	شد نفس در سینه ات ظالم گاه و خوابنا
جلوه که باشد خیالش از مزار من هنوز	پر تو خورشید کی پنهان شود در زیر خاک
عاشقان رسا پخت سیاه اسوده	خانه و تار یک میسازد چشم در خاک
در لحد هم کشته شوق ترا آرام نیست	خاکباز می کند مغ دلم در زیر خاک
دیگر	
تا بچه خواب زدن بر شیشه ام شوخ بنگ	آنقدر که دی بپایم که عالم کشتی بنگ
تا توانی گوشه گیر از عتبه صمیمیت	موج آب کم بختی میکند کار ننگ
از بزرگی دم فزن یا از بزرگان بگرم	بی صدا گر دید چون افتاد دور از کوه
بکوه چون دل یوانه ام کند آهنگ	و یکم شتراره برق شود از طعیدن گاهنگ
ز خون گرم بود و روشنائی دل ننگ	چراغ نیست با نوس غنچه خوار ننگ
که دام عاشق بچاره رو بکوه آورد	که اضطراب گ سنگ شد فلاخن بنگ
دیگر	
سوی که دل بخار بوس فسازد پاک	چو آتش به خاک سرت نده بجاک
ز بکه در عرق خجلت گناه خودم	فره رو و دوز بین سایه ام چو آب بجاک
عارفان دیدم رجز شید نفس سینه	آب در چشمم گرم گردید چون آینه
روایت لام	

آبِ جانکی
میدیم کہ یہ دیکھ کر عاقل
میں نے اس کے خواہ
نمودیم و دم
من از حق در
سینہ شکست
شد و داشت
شیخ نجم الدین گیلانی
و دوستوں کو دیدہ
در مقام حیات
مردم کی پیش آید
و ان ملک مافق

از هیبت جان تو ای مجید
دشمنی است که در دل
بهری که از تو
بهری که از تو
بهری که از تو
بهری که از تو
بهری که از تو
بهری که از تو

از هیبت جمال تو ای آرزوی گل چون کاوان ناله بلبل و اشک بلبل نبوهار کند ترک آشیان از رشته سرشک دل چاک دو ختم	ماند بزرگ آینه شبنم بروی گل شبنم فغان کند چو جبرئیل گوی گل آتش فروز خانه خرا بیت خی گل کردم بتا پینه شبنم رفوی گل
---	--

از تاب آفتاب رخس در چین علی بهر شبنمی است چشم پنهان بروی گل	
--	--

در غنچه بسکه پنهان سوخت بوی گل گم کرده گل بفکر تو از بسکه خویش دیده اند ز جوش بهار خط چنان اگر عکس خویش در آینه دیدم	چون لاله داغها شده پیل بروی گل من چمن بنا که کند جست جوی گل کز گم است سلسله شاخ و بوی گل تا کرده عارضت عرق آفتاب بروی گل
---	---

بسکه شیشه خشک سودای تو خون تن گل وقت یام طرب موسم گل ادرباب	رنگ جان گرد فرو ریخت پیر این گل سبزه گردیت که برخاسته از فتن گل
--	--

بیچاکش غنچه شکفته درین باغ نهدید شاخ چون پسته دو نیم است نه خندید	
--	--

یک بوسه است از لب تیغ آرزو دل عینک پیش دیده روشن بو حجاب از جوش ناله آینه بسیقه رار من	این آب خشک باز روان کن جوی گل در سبتن است چشم کشون بروی دل فریاد من کند چو جبرئیل گوی گل
--	--

روایت میسم تصرف در مزاج عالم از فیض سخن دارم نصیب بر بیز الفت کشته اجزای جوی من	
---	--

چراغ کرده ام روشن که در این دایم بهر جامی میسم چون سیراب می دایم	چراغ کرده ام روشن که در این دایم بهر جامی میسم چون سیراب می دایم
---	---

خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز
خود را کند از چو خوی فلک ناز

فکر کرده ام روشن که در این دایم
بهر جامی میسم چون سیراب می دایم

میلوید معبر خوب پایم را چرا سیر
نہ پا در دامن حرمت میگردانم

عاشقان خداست عاقبت
 عذر خان فافهم ۱۲ اشح علی
 آه سے علی پر چننا درفش ابرینہ
 چو لیکن سے بیام جو کہد بیٹا نے
 کہ من دادم مجھے قطرہ گوہر بیدار
 پس برای سفتن او تار من
 سے جویم راز داریان دل ارادہ
 کردہ وارگو بر سخن فافہ بکڑنے
 شجہا کی سہرمان تنگستہ
 سب سے بھان تنگ و محمد دوست یاد
 از ان بیرون فن آسان گوید کیا
 کہ من دادم غیر محمد و منافق جان
 کہ رم از او دور ان بیابان محمد
 شہ وادان بیرون محمد
 و فافہ ۱۳ اشح علی
 تو را در بیابان نیجا
 و از بیابان عشق است و از غلو
 و از میدان عشق ۱۴ اشح علی
 نسیب افهم
 عاشق فافہ ۱۵ اشح علی
 نسیب افهم ۱۶ اشح علی
 نسیب افهم ۱۷ اشح علی
 نسیب افهم ۱۸ اشح علی
 نسیب افهم ۱۹ اشح علی
 نسیب افهم ۲۰ اشح علی
 نسیب افهم ۲۱ اشح علی
 نسیب افهم ۲۲ اشح علی
 نسیب افهم ۲۳ اشح علی
 نسیب افهم ۲۴ اشح علی
 نسیب افهم ۲۵ اشح علی
 نسیب افهم ۲۶ اشح علی
 نسیب افهم ۲۷ اشح علی
 نسیب افهم ۲۸ اشح علی
 نسیب افهم ۲۹ اشح علی
 نسیب افهم ۳۰ اشح علی
 نسیب افهم ۳۱ اشح علی
 نسیب افهم ۳۲ اشح علی
 نسیب افهم ۳۳ اشح علی
 نسیب افهم ۳۴ اشح علی
 نسیب افهم ۳۵ اشح علی
 نسیب افهم ۳۶ اشح علی
 نسیب افهم ۳۷ اشح علی
 نسیب افهم ۳۸ اشح علی
 نسیب افهم ۳۹ اشح علی
 نسیب افهم ۴۰ اشح علی
 نسیب افهم ۴۱ اشح علی
 نسیب افهم ۴۲ اشح علی
 نسیب افهم ۴۳ اشح علی
 نسیب افهم ۴۴ اشح علی
 نسیب افهم ۴۵ اشح علی
 نسیب افهم ۴۶ اشح علی
 نسیب افهم ۴۷ اشح علی
 نسیب افهم ۴۸ اشح علی
 نسیب افهم ۴۹ اشح علی
 نسیب افهم ۵۰ اشح علی
 نسیب افهم ۵۱ اشح علی
 نسیب افهم ۵۲ اشح علی
 نسیب افهم ۵۳ اشح علی
 نسیب افهم ۵۴ اشح علی
 نسیب افهم ۵۵ اشح علی
 نسیب افهم ۵۶ اشح علی
 نسیب افهم ۵۷ اشح علی
 نسیب افهم ۵۸ اشح علی
 نسیب افهم ۵۹ اشح علی
 نسیب افهم ۶۰ اشح علی
 نسیب افهم ۶۱ اشح علی
 نسیب افهم ۶۲ اشح علی
 نسیب افهم ۶۳ اشح علی
 نسیب افهم ۶۴ اشح علی
 نسیب افهم ۶۵ اشح علی
 نسیب افهم ۶۶ اشح علی
 نسیب افهم ۶۷ اشح علی
 نسیب افهم ۶۸ اشح علی
 نسیب افهم ۶۹ اشح علی
 نسیب افهم ۷۰ اشح علی
 نسیب افهم ۷۱ اشح علی
 نسیب افهم ۷۲ اشح علی
 نسیب افهم ۷۳ اشح علی
 نسیب افهم ۷۴ اشح علی
 نسیب افهم ۷۵ اشح علی
 نسیب افهم ۷۶ اشح علی
 نسیب افهم ۷۷ اشح علی
 نسیب افهم ۷۸ اشح علی
 نسیب افهم ۷۹ اشح علی
 نسیب افهم ۸۰ اشح علی
 نسیب افهم ۸۱ اشح علی
 نسیب افهم ۸۲ اشح علی
 نسیب افهم ۸۳ اشح علی
 نسیب افهم ۸۴ اشح علی
 نسیب افهم ۸۵ اشح علی
 نسیب افهم ۸۶ اشح علی
 نسیب افهم ۸۷ اشح علی
 نسیب افهم ۸۸ اشح علی
 نسیب افهم ۸۹ اشح علی
 نسیب افهم ۹۰ اشح علی
 نسیب افهم ۹۱ اشح علی
 نسیب افهم ۹۲ اشح علی
 نسیب افهم ۹۳ اشح علی
 نسیب افهم ۹۴ اشح علی
 نسیب افهم ۹۵ اشح علی
 نسیب افهم ۹۶ اشح علی
 نسیب افهم ۹۷ اشح علی
 نسیب افهم ۹۸ اشح علی
 نسیب افهم ۹۹ اشح علی
 نسیب افهم ۱۰۰ اشح علی

۱۱۰
 من تو را خوش من تو را خوش
 ساخت ویتابی دل
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را

آتش کامی بسکه میوز و غبار سیکرم	چشمه آینه خانه میکند خاکسرم
حیرت حسنت عیان بر پیش از تو شمرم	شعله تصویر شد بیتابی دل در برم
نشر آتش بدستم داد شوق گریه	بجوگ خون جگرش زد در تارهای تبرم
یک چین پروان چون طاووس آرم زلف	حلقه دام و از نس گره شد در برم

زخم ز جلوده که غیر بے آهنگ گردیدم	چون شمع از خوشنشین رفتم سراپا رنگ گردیدم
خون خونی شور و نشاط دولت کرد و تلقینم	فراهم گشت ایمن نگهبان رنگ گردیدم
ند از آفتاب آن گوهر یابی که من درم	ز قیمت نشان سیاهای گزین سنگ گردیدم
قدم فرسوده شد بر منزل نینا نشیدم	آند شتم زین سیاهان بلاتالنگ گردیدم
جهان یک گوشه بود از عالم بی اعتبار	بخود بالید قدرم انتقد ز تالنگ گردیدم

جلوه سامان کنی طریقه فاعل دیدم	میکشانی صد غل غل غل غل دیدم
خند گل قهقهه از فریاد بلبل می زند	آتش در کاروان آه بلبل دیدم
یک شکست سیه شمشیر بود از گوشه کند	نیقدر بار و قلع فوشان مل دیدم
اینچنان آینه آن چون درون نگار نیست	اینچنان کریم میبایانی اهل تو غل دیدم
نیست دنیا سدره از خودی کردی	اینچنان کردن اینین آریا کردی دیدم

هر کجا باشم سیر دام آغوش توام	بسکه نزدیک توام از دل فراموش توام
دربازم حرفه فعل تنگ جوش توام	من کباب آتش بسیار خاموش توام
گلن عجیب مهر میرز شکستنهائی	آنقدر که خوشنشین رفتم در آغوش توام
میکنی یادم و یادت نمی آیم میز	مصراع دلچسپ ز خاطر فراموش توام

من تو را خوش من تو را خوش
 ساخت ویتابی دل
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را

این بیان کمال است قدر و دهانست نزد شکران ۱۱

۱۱۰
 من تو را خوش من تو را خوش
 ساخت ویتابی دل
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را
 من تو را به این اختیار
 حشمت آید بر من
 طاعت کند و شکر را

بسم الله الرحمن الرحيم

مشتق در دوزیم مرتبه اول بحسب نسبت بین درجه ایات بالغیه بحقیقت لغز و نسبت از شرط در دوزیم مرتبه اول

[illegible]

طوق قری جلوہ چشمم پی با من کند
 همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام
 در سحر فرو دم از سنگ جانی روزگار
 محنت فزاید شیرین اول سوده دلا
 پا فرو دم بسکه در خاک قناعت همچو نخل
 روزگار از بسکه زدن سنگ چلپنان مرا
 خاک عربت کرد تعمیر دل ویرانه ام
 روشنی گم میشود در ظلمت کاشانه ام
 در وادع بوسه جانم بر لب جانا ماند
 همچو در دانه باده گلگون غایان میشود
 شعله آه از پیشانی و لم در سوره ماند

اینقدر دیوانه سر و قاپوش تو ام
رزق آتش میشود ای که نوزد میشه ام
جوش آینه شد آخر شکست همیشه ام
میشود اقبانه خواش صد آینه ام
قسمت آینه که شد خود میدور میشه ام
از شکست خویش همچون غنچه پیر میشه ام
چون گهر بالیده در گریختی رانه ام
بست خال چهره رنگی جلیغ خانه ام
پر شد آخر بر لب آب بقایانه ام
نیست در مهتاب پنهان خلعت کشانه ام
شمع میزد و نفس از شمع روانه ام

چون قلندر پیشه با خود شسته دارم علی

بسکه پائی سیلما خوابیده دروید اندام

خیل کیو ترست دل پارہ پارہ ام
عمری گذشت نیم گنج جمع مے کھم
ذرات اینچان ہم خورشید من ندید
قربانے نگاہ تو تصدیع میکش
حسن نظر گذشت و نظر را خبر نش
عادل شهر از حقیقت احوال ما پس

خونِ شفق چکید ز چشم ستاره ام
 نماشنای روی تو باشد نظر از ام
 دایے نظر بین چند عشق پاره ام
 گلشنِ حین بیابین که سر سبز پاره ام
 سنا چشم ماسکے وہ بینے چکاره ام
 گفتند آفتاب و لیکن ستاره ام

برنگی میجد برق سبک روحی در اعضا می

کہ چون دل میرود سو تو خالی سیک جاویم

[illegible]

اینقدر دیوانه سروقا پوش تو ام
 رزق آتش میشود آبی که نوشد میشد ام
 جگر آینه شد آخر شکست شیشه ام
 میشود آینه خوابش صد آینه ام
 قسمم آب که کشد خود میدور میشد ام
 از شکست خویش همچون غنچه شیشه ام
 چون گهر نایده در گریختی دانه ام
 بست خال چهره زنگی جلال خانه ام
 پر شد آخر بر لب آب بقایانه ام
 نیست در مهابت پنهان خلعت کشانه ام
 شمع میرد و نفس از شمع خروانه ام
 نوشته دارم علی
 خوابیده در ویرانه ام
 خون شفق چکید ز چشم ستاره ام
 آتش آینه روی تو باشد نظر ام
 دانه نظر بنین چند عشق یاره ام
 گلچین بیا بین که سر برقی پاره ام
 اما چشم فاسد کنه و به بین چکاره ام
 گفتند آفتاب ولیکن ستاره ام
 که چون دل میرود سو تو خالی میکنم

بیشتر بدون آید و اگر
بسیار چو ن آید و اگر
بسیار و بیانی گردد و

وہم ارفیقہ ہستہ
خود ماہ فیضانہ عشق
سے ہم تائید
اندھ لہذا ہوا
وہاں کوار باہر
فریقہ افغان را
تقدیم استاد
از سلسلہ
مفتش و دام
آہ اعلیٰ شانہ
لہ فیضان

وہم از قید ہستے آزاد شوم ۱۲
بل جہان ارادہ کدہ و از دزد
سرانی ۱۳
و شے یک شخ مرقم از دل
برید اداخت چه آب پریدہ
دن کایت ازید از گردن باش
منہ صحت نامہ

کتاب و ماه نو رسد در نظر دارم
نور بنفشه و محبت در خواب هم آید
ببینم چه خبر است از عالم فانی

هاتان غنچه بوسیدم خود رفتن بسیار آمد
گیر دگر و غمت دامن الفت مرا جانها

پایان این دفتر
از خود دفتر
دری خط
دفتر خانم
بسم آری چون در این
و در این دفتر
در این دفتر
در این دفتر

خون آشوب بیا زار جهان انداختم
تا به بلبل صدای ریزش خون گل
تا به حائل بود افتادنم جوگرد از بخت
تا به شبم لذت و غم را بردن کردم دل

از آن بسکه زشتی تو فرستند
از عت گهرم را بخیر انداز

وہاں سے آئے اور وہاں سے آئے

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

این سال کمال و حسن
میزان و ذوق و بیکار نماند
که یک جام و مد و عمارت و چاک
زمانه لایق و عین جام است
از آن صد گوید و از آن بود
مسلمان شدن بود
بیشتر که کوفت و کشتن از
یک زن از صد تن از
بسیب

[illegible][illegible]

ان جو سادہ رو دک مادی لوی آمدل
 از شریافت نام از شریافت نام
 از عالمی ان لوقی از عالمی ان لوقی
 از عالمی ان لوقی از عالمی ان لوقی

ساز خاموشی دل فیض نظر یافتیم
 سادہ لوحی که جهان پرده نیکی او
 از گلستان جهان پروای بیجا کردیم
 برنگه چشم مانند نقاب یوسفیت
 نقشه مستی مشت خالی بود غارت کردیم
 سود دنیا تا نظر و اگر دام نگینی داشت
 دورخی بود چمن بتیو مکر دیدیم
 نامه حسرت ما پاره شدن داشت
 خیال آقا سبے ز در شوقی آب ریو
 نکشته سر کران هر چند بدادیم از درون

جواد و دین را بهمان دل سگ کو بیخ
 کی ندانم فافه ۱۲ سله و گاهان
 آنکه از گلستان جهان پروای بیجا کردیم
 بیز که هر دزد که در پروا کردیم در غارت
 بهش من سله برنگه گاهان
 در چشم من مانند نقاب یوسفیت
 و اندک فیکه چشم گناه و ایمان
 آوای عشق در دامن داشت
 این تنگ رونق داشت
 بار بار علقه تجارت

دیگر

خاری ز دل خویش کشیدیم و گندیم
 برو عده دیدار رسیدیم و گندیم
 همچو سیل سرمه باشند شمع در کاشانه
 کثرت سیلاب باد است در ویرانه
 آب در غزال باشد سیل در ویرانه
 صد خلیجی که کند گل از خبا سینه
 رو بروی من شمع و خالی ز عکس نیام

چون برق نگاه همه دیدیم و گندیم
 از شبت عالی سر را می نگره شیم
 بسکه لبر زهت از گرد که درت خاندیم
 ای که میسر سی زمین درم نشان خاندیم
 بسکه دار در خند از برق حوادث خاندیم
 پیشه چنبرین پری شد رنگ بر آینه
 تا که حسن همیشه اش کرده جاد سینه

دیگر

چو صبح از تنگ ویرانه سالن آتش سیلابیم
 چون نفس دازد در بال کبوتر سوختم

الگو و پیر سر و چو سر و چو سر
 بجای می کند قطع دو عالم شوق تپانم
 آتش هراس از شوق خست افرو ختم

از عالمی ان لوقی از عالمی ان لوقی

از عالمی ان لوقی از عالمی ان لوقی

از عالمی ان لوقی از عالمی ان لوقی

نعمت خداوند بر من و بر همه مسکینان و نیازمندان

اولم	الای برین طاق نصیب با من هم
اولم	قدم بر ناز دادیم ز راهش باز گردیدم
اولم	زیاده زین چه نویسم که من مست شدم
اولم	دل ندانی خود را بجا گردان او کردم
اولم	در آتش کرده داغ پای بندم
اولم	داغدارست چو طاوس پایا با بسم

اولم	استخوان صرف که از عشق شد پیرم
اولم	بجز تعلق سخت و شواست تسخیرم
اولم	چو میساک پریشان نام را از بهر تحسیرم

اولم	خوان آلوده میگردی کل از باغ که من دارم
اولم	چراغ صبح روشن می کند که من دارم

اولم	بیانا صر زین باغ بیرون گشته دارم
اولم	زهر سبزه باخود در جوش است و چشم روشنی دارم

اولم	بلاک جلوه از خود بریدن خویشم
اولم	یک نفس سوخت بدلم فسر نیست
اولم	منه ای غافل ز راه زندان پابر خاتم
اولم	از پس سید تیرش جهان ناتوانم
اولم	سرگر چنین جره شوق که روانم
اولم	ز بسکه خشک شود او دیده در جوغم
اولم	چه حرف است لیکه من کعبه در شش نیم

اولم	چو بندهم آینه دار میدان خویشم
اولم	چون می بے در دوا کستر نزار دارم
اولم	زمین گردید گرد روی آب چشم نمانم
اولم	چون پنه دانه شد جمع پیکان استخوانم
اولم	دامن بمیان بر زده چون بق فغانم
اولم	بجو ریگ میرود از دیده اشک گلگونم
اولم	تو خود را و را کجا بینی که من غیرش نیم

نعمت خداوند بر من و بر همه مسکینان و نیازمندان
 حال چو در خواب شد از من بیدار
 زین آه از دست شدم بیدار
 گردیدم بر بیدارم و در دوا دارم
 بر دین اسیرم و از غفلت دارم
 بے آبرو سلمه داغدار است آه
 ای سبزه باغی من از دوا دارم
 است چو در بیکه سوخته است آتش
 در بال و پیرن سوخته است آه ای در
 سلمه استخوان صفت که در
 صورت من استخوان صفت که در
 عشق شدای همه گرفتار
 عشق شدای آن خاک که درون من خاک
 است بر خلاف خاکست
 بماند و الله اعلم
 بجز تعلق آه اسه
 است چو در تصویر من بکاغذ انداخته
 آینه قرار نداده است بکاغذ انداخته
 آلوده آه از باغ اینجاست و دنیا دارم
 ساخته و دار بجان جمع گنایت ازین بخوا
 قریب گل شدن باشد فافهم
 بپاک جلوه آه ای من کشته غلور بخوا
 خویشم و مانند شعله کشته دهانی قوم
 گریختی محبت در دل من اسیرم که
 مانند شراب بیدار و آتش من غلور بخوا
 سلمه سدای غافل ای غافل
 از دینان باغک من نمک

نعمت خداوند بر من و بر همه مسکینان و نیازمندان

لشته رت آتشاگر دیده اسم ارباب عالم دار
 چشمه چشمه شمشاد چنان شرار آتش میزد
 نظر جلوه مشوق و بشیخه محاسن از
 چرخ غفلت گشت نفس گاه میگردد
 حیا از باره فروزن میشود جن عورت
 دماغ عرش طایبی ندارد دمت مردار
 دلی دارم که در آئینه عالم نمک
 مگر آئینه دیدی به باغی گشت محال
 کنگر بر دل زدوم کون مکان نیند
 بندی یارک بزرگی آتشیم خونبار
 خدنگ نفس از مستقیم پرواز
 بهکاشی چون خدنگ نموده کافور
 مگر که کیسینه احسان دم بهست
 کساست عینی دلمهاتشاکر
 سخن آئینه دار در که جان
 خیزد اسکنان آسمان

نمئی یابم تبر تزدانی از سیه چنان کن
 نقاب بیتیوان انداختن قتی چنان
 ضرورت قدر هیچ گذریا سبک کن
 بود آرام گری از کثرت خوشای کن
 سرق بر چه چواری بیتیوان نمان کن
 سمند دولتی را سیتوانم ز بر کن
 نباشد گر جهان خود را تو اتم آسمان کن
 نیاید آتش را اینقدر با یکمان کن
 علی خوجیدین زخم در مان بیتیوان کن
 با دادند نتوان از نظر از آن نهاد کن
 اگر چیست ما دار تو آن خود لکان کن
 اگر دل آتش باشد تو آن فکر نشا کن
 غبار افشانی بال است سیر سیر کن
 توان بین کوچه تحقیق سیر لای کن
 باین دولت توان تحصیل علم کن
 ستریل کو توان غوغای این خ کن

سب کو رحم علی قدر پروا بالمغیدانے
تو انھیں از شکست رنگ سیر انجمن کردن

بقراری بسکه در هم کرد و در پای من
میتوان معلوم کرد از ساد و لوحیها من
از بردههای زخمی شد فلک یک لاله

سایه چون در شراب بخت اعصاب
چون خط زیر نگین را زدل انسیای
دور از آن در گشت چشم خفاشان سیاه

[illegible]

این غزل را صریحاً علی‌الغایت در این مجله درج می‌کنیم

نمیست بجز سیر این وجود براندازم من
 بویانها چون نگرین غایت کجای نام من
 برنگ شمع صد شاخست گل انبیا من
 شفق که دود برنگ صبح آتش زوال من

一

<p>بر جوهری حرام است عقد بکرستن مهر را سیاه بر رویت طرف مکلفه شکستن پاد حانفاناید زنی بخویش بستن</p>	<p>حققت هست بهت فخر مطیع نظم بستن باشد دیال منوم از نان کج نشستن رم خوردگان تجرید جان که برق تازان</p>
--	--

وہ

سپهر از بنیر اریامی حال هر دو زند
 چونم دشت گاهی دارم از کوه امید بها
 دل بر خوشیت از خوشی پرواز میسر ز
 که می پیچد بر کنام هم مجرب سپند من
 که بال فغان بفرخ شیدا شوق کند من
 که بر بال چغاوس است مهر صند من

چو افتاب جمالت شود نقاب اقلون
کجاست مطرب آتش بان درین شتاب
بسکه بچران تو خون نگذاشت در اعضا
استخوانم بسکه بماله بدشوق تیرا

نمیدر آینه جوهر چه در در روزگار
کیشم نغمه بمانوس فی کسدر روشن
بسیر برون خارهای خشک شد گامین
شد برنگ شمع مغر استخوان گامین

وہ

عشق که دخت در بهوس نقش پای من
صد بنهر انظر و عدم بنو جای من

پیر از غنیمت تا دوستی

۹۳

این غزل ناصر علی انجمن هنرستان است
صاحب این غزل ناصر علی انجمن هنرستان است

نیست چیزی غیر این موجود بر اندام من
نویزانه چون گنج خالیت کجا نام من
برنگ شمع صد غنا نیست گل انزال
شوق گریه و درنگ صبح آتش ز زبان من

همچو تصویر از منی هستی است خالی جام من
بسکه رسوای او از خودی گریه دیده ام
بجز اندیشه وحدت نگنجد در خیال من
حدیث اهل مشرب بار خاطر نایب باشد

دیگر

حیث است بهمت شرب بطبع نظم بستم
باشد و بال منم از ناله کج نشستن
رم خور و گان تجرید جان که برق تازان

بر جوهری حرام است عقد گهر بستم
مهر اریاه رویت طرف کج نشستن
پاد خا نشاید زگی بخویش بستم

دیگر

میرس از بقیه اریای حال درو من
چونم دنگایی دارم از کوته امید بها
دلبر نشین از شوخی پرواز میلر ز من

که می چوچد برنگ نام مجرب بستم
کمال فشان بخوشید از شوق بستم
که برالم چو طلاس است مهر بستم

دیگر

چو افتاب جلال شود نقاب اقلون
جاست مطرب آتش رخ بان درین شتاب
بسکه جبران تو خون نگذاشت در عذاب
استخوانم بسکه مبالد ز شوق تیسرا و من

میلد در آینه جوهر چو زره در وزن
شمع نغمه بفا نوس می کند روشن
میر چون خامی خشک شد گماین
شده برنگ شمع مغر استخوان گماین

دیگر

عقدا که رخت در بوس نقش پای من
صد شمع نظرت ز عدم لبو جای من

۹۳
 که غبار بوی گل به پرده نگیند نوای من
 ازین که ادم بهرین باغ است چو گل بهرین باغ
 ازین که ادم بهرین باغ است چو گل بهرین باغ
 ازین که ادم بهرین باغ است چو گل بهرین باغ

بی رنگ لفظ من شوخ تو ان شغیر	چون بوی گل به پرده نگیند نوای من
مشکل بود علاج دل بقرار من	مشت بهجایرید یا غبار من
لیقطره آب شرم مرا سبز کرده است	محتاج انبیت چه سهر بهار من
غبار دل بود رنگ گل و چون بهار من	وله چو شمع کشته خون یزدیهای از شکار من
هنوزم آنقدر بهانه آلوده میجو شد	که یاد از سایه گل میدهد خاک مزار من

دیگر

چنانچون پیرداز قید سستی مرغ جان	که بر بای نفس شد رشته جسم تو ان من
فرورغم سجد از بسکه در فکر خط سبزش	چو مغر زبته شد پیر این سبز استخوان من

دیگر

شد از روز اول پرده حسنت مانع من	باین گشتی غنقا گجایا بد سران من
ز تاب شوخی گنجی چو پری دل گشتم	بهاری میکند گل بهر نفس از موج افغن من
جهان روشن جو صبح از فیض احسان تو ان	چراغی گر کعب باشد چراغان تو انگردن من

دیگر

گر دوز رسوا عاشق فروغ غای من	گرده بیتابی عشق هست شوخهای من
ز خانه بای به بیرون منه چو مردم چشم	وله به آبهای شرشک روان قناعت کن
تو کن کینه کان غارت سامان یاکو	وله بمن ده تاجه دارای خداست تاجان کن
نیست خالی پرده از شوخی کهنک من	وله لیاکسی از خورده پر از گیر درنگ من
نگاهت از بهر الان پرده می آید بسوی من	وله پریشان گشته بسیار میدانم بوی من

ردیف واو

ای بهار آینه دار چمن آسائے تو	یرگ گل جامه بر اندام تماشا سائے تو
-------------------------------	------------------------------------

خمار دل و طالع نگار
 جوش بهار من چون غبار
 هست نفس عشق به جای خون
 شکار من واز شکار
 تشنگی بجویان باشد و اندام
 تاحال آنقدر با ناله ام
 من یاد از سایه گل که در زندگی
 نیکو میسرید و سحر عالم
 آنکه چو کینه تن جان من
 تاوان من مانند رتبه بهاری
 کیم و نود و ده اسه شاد و زار
 اسه سحر و زار دل و ناله
 من خورده غای در عشق تو ان
 هستم غنقا که معدوم است
 من کجایید و اندام علم
 ز تاب شوخی
 آه طالع پیش
 شغری پرواز یک جک خود
 شغری پرواز یک جک خود
 چمن باری رفته اسه که دوازده
 بزم از صبح افغن اسه که دوازده
 بسبب سحران عاشق شود غوغای شورت
 حسن زیاده کرد و دوغوغای حسن
 بیایی عشق است بی ادب اسه که
 گرد و دروغ بیرون خالی کن بهر حال
 کینه کان آه خالی کن بهر حال
 در باره بهر چه داری ای خدا جان
 با این که بگوید صفت بیاد من
 نیست غنقا که برای اینکه از قیاس
 و ما جاکو که در دامن کمال غنقا
 رنگ من شکر در دامن کمال غنقا
 نوای بسیار پرده

موسی بنی شاد افغانه عاشق با ناله شاد و دوازده

آو بگاه سجودش دیدم فلان زاد ابرام ز بهم واکرم گرام نقاب افکندنانش	چو دلخ تازم اینجار سحرش نشانی به پیشانی تماشا از میان خاست تنامد حیرانی
ندیدم زور قی طح امواج جدا ایسها علی مار افراق شاه عادل کرد طوقا	
بیتو در چشمم که دودی بود در روزنی از بطن پنداری دل معلوم صیادم نشد	مردم کاغذ نوس شمع کشته در پیراهنی چو شئی مردام یا خایست پیره پرینی
چشمم گریه میشود و ز بسط امیس گم پر تو خو رشید تابان کرد جوان مست	بچو صبح افشاند ام از گرد پستی دانه کر غم مجنون هنوز اینجا است باقی شیون
عاشقم عاشق نمیدانم علی معشوق کیمست غوغی طرز سخن یا ز گس جادو سفته	
نمیکنم بزم پیراهن غیسارم بعربان چو سیلابی که در ریگ میانان اندازد این	جنونی کرده ام پیدانه شهری بنیابان شلم گم کرده ام در کهر کج خلق از پریشانی
نزع کفرودین در عالم وحدت نمیباشد گل ریوایتم از عصمت یوسف چمن دارد	شب و روز است درویرانه ایچم بزم قربان چو ماه نو بود پیراهنم در زیر عیان
طلسم سوز دل بال مرغ نامه بر بستم	کف خاکسری دارم تیارم پر افشانی
دیگر	
نقاب حسن آن لیلی بوبره جاست بچون ز مرغان تا کی میپرد ده دارم اشک عناد	نمیدانم بجز بختان بزم ختم کتان خونی روم بند قبا می گریه بشایم بهامونی
بیالامیر و مچون شمع خود را پست بسینم	نکرده سخی بیجا صلح حریف بخت با تو

بیتو در چشمم که دودی بود در روزنی از بطن پنداری دل معلوم صیادم نشد چو بجز بزم در کینکاهت است از خود رفتی بچو صبح افشاند ام از گرد پستی دانه

عاشقم عاشق نمیدانم علی معشوق کیمست غوغی طرز سخن یا ز گس جادو سفته جنونی کرده ام پیدانه شهری بنیابان شلم گم کرده ام در کهر کج خلق از پریشانی

شب و روز است درویرانه ایچم بزم قربان چو ماه نو بود پیراهنم در زیر عیان کف خاکسری دارم تیارم پر افشانی

دیگر

نقاب حسن آن لیلی بوبره جاست بچون ز مرغان تا کی میپرد ده دارم اشک عناد بیالامیر و مچون شمع خود را پست بسینم

نکرده سخی بیجا صلح حریف بخت با تو

بیتو در چشمم که دودی بود در روزنی از بطن پنداری دل معلوم صیادم نشد چو بجز بزم در کینکاهت است از خود رفتی بچو صبح افشاند ام از گرد پستی دانه

عاشقم عاشق نمیدانم علی معشوق کیمست غوغی طرز سخن یا ز گس جادو سفته جنونی کرده ام پیدانه شهری بنیابان شلم گم کرده ام در کهر کج خلق از پریشانی

شب و روز است درویرانه ایچم بزم قربان چو ماه نو بود پیراهنم در زیر عیان کف خاکسری دارم تیارم پر افشانی

دیگر

نقاب حسن آن لیلی بوبره جاست بچون ز مرغان تا کی میپرد ده دارم اشک عناد بیالامیر و مچون شمع خود را پست بسینم

نکرده سخی بیجا صلح حریف بخت با تو

۱۲ **میلین** من در سیمین فادو صحت و حسن
 بهر سران گنجی است **میلین** من شود در صحت
 ۱۳ **من** خاک خاک خاک **میلین** من شود در صحت
 که در شب **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 ۱۴ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 بهر سران گنجی است **میلین** من شود در صحت
 ۱۵ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 که در شب **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 ۱۶ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 بهر سران گنجی است **میلین** من شود در صحت
 ۱۷ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 که در شب **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 ۱۸ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 بهر سران گنجی است **میلین** من شود در صحت
 ۱۹ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 که در شب **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 ۲۰ **میلین** من است **میلین** من شود در صحت
 بهر سران گنجی است **میلین** من شود در صحت

لباس دل بهروزان گرد آید پیش نشوئی
خبر از زندگی را صبح پیراست صابون

علی زین مرده طبعان کجاست شمر نمی دهد
بیونان میفرستم بهر جای فدا طوفانی

برون آینه دل نیست در عالم تماشائی
در آن آدمی که از گردن خویش می بالم

ندامت خاک شد یا خون دل با این فتنه دل
توبه توبه و دود و دهن شرب می گیرد

صبح عشق را در او را با نم نشد ساقی
نداد که می آید تنگ ساز آشنایان

که از جوش صفای خود بود این که دریا
زنگنه با بود در سینه هر دره صحرای

که شب سنگ میزد اضطراب عشق بینا
که چون آینه ام از هر چه صورت بهولائی

بود بخت سیاه من نمک آلوده صبا
در دهن دم شاید صدای خبر دواز جان

ای آواز ۱۲

۴۰
 ۱- جل فشانى خزانہ اسیران میشود
 استخوان یک مغز درشت غبارم مانده است
 رنگت بر رخسار خوبان زناشایت نمائند
 ای جهان آفره شوق ندامت جای تو
 مخزن عشق است دل آسان نمی آید بست
 فیض این دولت پان و خانی نیست
 حرکت جوس بر سر پای تو میگرد و حرام
 مادین شهرم ز نقاب آب زندگی

جمع کن رنگ سخن در ول کلمات
 از سر سوداها بگذر شیان میشود
 میشود گل یاسمین صبحی که خندان میشود
 سیل مگرد و زمین هر جا خزان میشود
 که توانی خدمت موری سلیمان میشود
 خدمت ما کن سر بر آرای خاقان میشود
 گردین تجا ز روزی چند همان میشود
 نوش کن جامی که خضر صبر بیان میشود

<p>آخرا از فیض قلندر شیخ شینان میثوے</p>	<p>الہی ماحصل علی سامان بنی برکی سبنا</p>
<p>گرچه از نامرگنی آئینہ دار ماشوی</p>	<p>میر و ماز خویش چندانی کبی پر آشوب</p>

کرمجانب داره شوق
تست تمام فواید کرم
ست چو کرم در جواران
شش من این لذت
آواره کرد و درین
مقام خوش است
کرم چو آواره
ما را درین مقام

و در این معنی را تا آنکه
گردد و این معنی را تا آنکه
در این معنی را تا آنکه

عشق چندین دل معذور بویاری نو
 رخ پریشان ز من اشوق که حیرت دہا
 آبرواز پر حسنا طلب کن ز راہ
 و برق گل شمع از عکس رخسار چشم
 کوہ معرفت از جوی سرشکم خیزد

سبیل یک خایہ خراب است تو ہم میدانے
 پرودہ دید حجاب است تو ہم میدانے
 طاعت خشک مطلب است تو ہم میدانے
 اشک مایہل کلام است تو ہم میدانے
 چشمی گریہ مطلب است تو ہم میدانے

عرض حالی دل پر خون نتوان کرد علی
خوی او گرم عتاب ست تو ہم میدانے

فرشت است در ره فقر و بیم بادشاهی
 اینجا شکستگی است که شوق بچکلاهی
 در محبت تیره مار و شن شود معنی
 آجیبات نه است پنهان درین سیاهی
 بخاک رحمت و عصیان نواگردد
 آخر چه میتوان گفت در دزدی گناهی



علم خدا را مگر می شناسی که است پند
 دل تنگم متنای نیستان جفون دارد
 شد منی احتیاج از فیض مرشد بهما
 زمین ازندان محرومی صدای غمخیز

که نشسته از نه فلک سر خوش تا بهر پیش
 کس تا دین کرده در ناخن شیر است پندار
 سر انگشت گهر پستان پر شیر است پندار
 سیرایا آسمان یک حلقه زنجیر است پندار

سے دنیا ۱۲

4

۴
 کس را بر زبانم نیست ثانی جز و او باشد
 که لب چون غنچه زردیدم بکام از دوق خاشه
 لعل پر آید و از خضر نوازند صفه خاش
 یابان از در قفسه میبندد کینه شبا
 سیاه زلفه وانش ازین لعل بهیوشه
 سیه تریه شود آینه که ما از نهد پویشه
 که لب چون غنچه زردیدم بکام از دوق خاشه

دور کرونگ ۱۲

[illegible]

در این مثنوی...
که قول بوی قنار...
باز بوی کلاه...
بشادمت شعله...
ناله جو را با حلاوت...
ناله جو را با حلاوت...
ناله جو را با حلاوت...
ناله جو را با حلاوت...

ولم یدرین دلیل که مقنن دایره شد اسلام	ناله جو را با حلاوت...
ولم یکنی خواجه دوم ز دافن بدنام	ناله جو را با حلاوت...
ولم درو صل بهم انتظار دیدار کشم	ناله جو را با حلاوت...
ولم تصویر که ام صورت ای یار کشم	ناله جو را با حلاوت...
ولم جنگ شمشیر تا پشیمان باقیست	ناله جو را با حلاوت...
ولم آدم گردید خاک شیطان باقیست	ناله جو را با حلاوت...
ولم دیر و زپراز کرشمه اجلالی است	ناله جو را با حلاوت...
ولم هر چند که خانه پر شد ز ناخالی است	ناله جو را با حلاوت...
ولم چون عکس چراغ روشن و بی نورم	ناله جو را با حلاوت...
ولم چون مسطح کج برستی ششورم	ناله جو را با حلاوت...
ولم جوش دریا سکون شبنم ماییم	ناله جو را با حلاوت...
ولم چیزیکه ندیدیت آنهم ماییم	ناله جو را با حلاوت...
ولم من آینه دار آقاب دگر م	ناله جو را با حلاوت...
ولم فانوس چراغ خویش چوین گهرم	ناله جو را با حلاوت...
ولم که گردید فلک آینه غیب نما	ناله جو را با حلاوت...
ولم خورشید توئی قلندر از پرده برآ	ناله جو را با حلاوت...
ولم والله که ناخذای این فلک منم	ناله جو را با حلاوت...
ولم از راز محرمی دلت چهره کشا	ناله جو را با حلاوت...
ولم آفتاب عرش رفت از تنگ جای	ناله جو را با حلاوت...
ولم در دل خود پیش تو گویم چه کنم	ناله جو را با حلاوت...
ولم طوفان زده خال چندین بنوم	ناله جو را با حلاوت...
ولم تمام شد	ناله جو را با حلاوت...

ناله جو را با حلاوت...
ناله جو را با حلاوت...
ناله جو را با حلاوت...
ناله جو را با حلاوت...

